

حمید اشرف

حماسہ  
سپاہ کل

بہ کوشش انوش صالحی

## یک اشاره کوتاه<sup>۱</sup>

امسال در استانه چهارمین سالگرد جان باختن حمید اشرف و یاراناش فرصتی پیش آمده است تا اثر تازه‌ای از او منتشر شود. نقش حمید اشرف در بقا و تداوم حیات جنبش چریک‌های فدایی خلق ایران از آغاز تا سال ۱۳۵۵ غیرقابل انکار است. به این مهم بایستی نقش او در به ثبت رساندن تاریخچه این سازمان را نیز اضافه کرد. او با سه اثر «تحلیل یک سال تجربه مبارزه چریکی در کوه و شهر»، «جمع‌بندی سه ساله» و «حماسه سیاهکل» که جزوه‌ای درون تشکیلاتی بود توانست روایتی - نیازمند بررسی مجدد- از سیمای فعالیت‌های این سازمان در سال‌های اولیه حیات خود ارائه کند. شرایط اضطراری و الزامات زیست مخفی و نیز عدم اطلاع او از همه آنچه که در پیرامونش به خصوص در زندان‌ها می‌گذشت از جمله دلایلی هستند تا بخشی از نوشته‌هایش با واقعیت‌های جاری در همان دوره همخوانی نداشته باشند ولی حضور مستمر و تاثیرگذار او در فعالیت‌های سازمانی و آشنایی و دیدار با بسیاری از فعالان آن دوره سازمان موجب شده است تا آثار او در بررسی تاریخچه این سازمان جایگاه ویژه‌ای داشته باشد. از برخی داده‌های «حماسه سیاهکل» چنین برمی‌آید که این اثر را حمید اشرف بعد از نگارش

---

۱- مقدمه کوتاه چاپ نخست حماسه سیاهکل توسط نشر باران، سوئد، تابستان

«تحلیل یک سال تجربه مبارزه چریکی در کوه و شهر»، «جمع‌بندی سه ساله» و قبل از قتل عام بیژن جزنی و رفقاییش (بهار ۱۳۵۴)<sup>۱</sup> آماده کرده است. دو اثر قبلی او بارها توسط سازمان و یا موسسات انتشاراتی همچون «نگاه» در روزهای اولیه انقلاب منتشر شد. نسخه تایپی «حماسه سیاهکل» را در سال‌های آغازین تحقیق و پژوهش بر روی جنبش فدایی که حاصلش تاکنون انتشار کتاب «الکم شب، سیاهکل» بوده است دوستی در ایران از سر لطف در اختیار من قرار داد. در ماه‌های اخیر فرخ نگهدار مرا از وجود نسخه‌ای دست‌نویس از این اثر آگاه کرد و یک کپی از آن را در اختیار من گذاشت. این کتاب با تطبیق این نسخه آماده شده است. در روند آماده‌سازی کتاب سعی بر این بوده است تا با کمترین تغییر اصالت متن اصلی حفظ شود مگر تصحیح برخی اسامی شهرها و آبادی‌ها که با تغییرات جزئی اصلاح شده‌اند. مواردی هم که نیازمند تصحیح و یا توضیح بیشتر بوده‌اند به زیرنویس ارجاع داده شده‌اند. امید است تا انتشار این اثر به بازخوانی و شناخت بهتر تاریخچه جنبش فدایی و سیر مبارزات اجتماعی و سیاسی هر دهه‌های قبل از انقلاب یاری رساند.

انوش صالحی

بهار ۱۳۹۵

۱- تاریخی که اکنون با توجه به برخی منابع می‌توان به آن استناد کرد قبل از بهار ۱۳۵۲ است.

## حماسهٔ سیاهکل

حمید اشرف

بعد از آنکه گروه جزئی از دشمن ضربه خورد و بیژن جزنی و چند تن از رفقا دستگیر شدند ( که در این یادداشت‌های مختصر، اشاره‌ای به جریانات مربوط به آن نمی‌شود. به امید آنکه خود رفقای مزبور روزی به این امر به طور مفصل بپردازند.) افراد باقیمانده گروه با اینکه تجربیات بسیار اندکی از زندگی و مبارزه در کوه داشتند تصمیم گرفتند برای رستن از ضربه‌های دشمن، در صورت کوچک‌ترین خطری به کوه بزنند زیرا آنها همه به صورت علنی زندگی می‌کردند و امکان دسترسی دشمن به آنها آسان بود.

چنین ضرورتی خیلی زود احساس شد، پنج تن از رفقا [افشار، چوپانزاده، کیانزاد، صفاری و صفایی] و من به کوه رفتیم اما زندگی در کوه دشوارتر از آن بود که ما تصورش را داشتیم زیرا بدون هیچ تدارک قبلی آن را آغاز کرده بودیم. بعد از یک هفته اقامت در کوه به شهر برگشتیم و هر کس [به] سرکار خودش رفت (تجربیات این یک هفته زندگی در صورت باقی بودن فرصت نوشته

---

۱- روز جمعه ۲۲ دی ۱۳۴۶ مشعوف (سعید) کلانتری، عزیز سرمدی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد کیانزاد، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپانزاده و حمید اشرف با وسیله نقلیه‌ای به رانندگی عزیز سرمدی عازم شمال کشور می‌شوند.

خواهد شد.) سعید کلانتری با زن و بچه خود خانه‌ای خرید که زندگی نیمه مخفی خودش را آغاز کند. [غفور] حسن‌پور که از سمپاتیزن‌های گروه بود خانه جداگانه‌ای داشت و من هم اتاق دیگری داشتم و همه‌مان به زندگی علنی ادامه می‌دادیم. سعید کلانتری دایی بیژن جزنی بود و مادر سعید به ملاقات او می‌رفت و خبرهای زندان را می‌آورد و این اخبار و پیام‌ها توسط زن سعید که به خانه مادر سعید رفت و آمد داشت به رفقا می‌رسید. جزنی از راه همین ارتباط "اسلامی" را به افراد گروه معرفی کرد که افراد با همکاری او به مبارزه ادامه دهند.

"اسلامی" که بعدها رژیم خود در مطبوعاتش او را "مرد هزار چهره" نامید عضو تشکیلات تهران حزب توده بود و از جانب خود رژیم مامور فعالیت و جاسوسی در آن تشکیلات و در صورت امکان سایر گروه‌های مبارز به شمار می‌آمد. او هیچ‌گونه زرنگی خاصی نداشت و خلاقیت ذهنی و ابتکار عمل چندانی نمی‌توانست از خود بروز دهد و به مرور فقط فرمان‌هایی را که به او می‌دادند موبه موبه اجرا می‌کرد.

رفقای ما از این رو که او توسط بیژن جزنی سالم و مورد اعتماد معرفی شده بود در مورد او تردید زیادی نمی‌کردند، گرچه این در مورد یک انقلابی اشتباه بزرگی محسوب می‌شود! علاوه بر این او کارهایی را برای گروه انجام می‌داد که عملاً مفید بود که در صفحات بعد به آنها اشاره می‌شود. این هم عامل دیگری بود که اعتماد رفقا را نسبت به او برمی‌انگیخت. این همکاری نیزنگ‌آمیز مدتی بعد اولین ثمر خود را داد و "اسلامی" سرقرار مشترکی که با [ضیا] ظریفی و افشار داشت هر دو را لوداد و آنها دستگیر شدند. اما رفقا هنوز هم به سفارش جزنی رابطه خود را با اسلامی ادامه می‌دادند. این بار جزنی

۱- عباس شهریار معروف به "اسلامی" از اعضای تشکیلات تهران حزب توده ایران بود که پس از دستگیری‌اش در سال ۱۳۴۲ به خدمت ساواک درآمد.

پیغام داد بهتر است بعضی از رفقا ایران را ترک گویند و "اسلامی" تهیه مقدمات این سفر را برعهده گرفت و کار تهیه گذرنامه و سایر مقدمات لازم را به اتمام رساند و روشن است که این امکانات به وسیله پلیس برای "اسلامی" فراهم می‌شد و هدف از آن دام نهادن برای پنج تن از رفقا بود که هنگام عبور از مرز به راحتی و یک جا به چنگ پلیس بیفتند.

پلیس از راه‌های دیگر برای دستگیری رفقا شتاب به خرج نمی‌داد تا امکان دست یافتن به همگی آنان را در یک زمان از دست ندهد. اما در همین زمان بود که رابطه جزئی با رفقا - زن سعید - شناخته و تعقیب شد و خانه جمعی و مخفی رفقا بدین ترتیب لو رفت. خانه بیشتر از جانب مزدوران ساواک مورد شناسایی بود که یکی از رفقا "دکتر جوان"<sup>۱</sup> یکی از مزدوران معروف ساواک را در آن حوالی دید و به خاطر سابقه قبلی دیدار، او را شناخت و به سایر رفقا اطلاع داد که خانه را ترک گویند. رفقا شتابزده به این کار اقدام کردند و تحت تعقیب پلیس از منطقه گریختند اما به زودی متوجه شدند که کیف حاوی گذرنامه و غیره را جا گذاشته‌اند. چاره‌ای نبود باید هر طور بود به یک ریسک دست می‌زدند و کیف را نجات می‌دادند، زیرا رفقا غافل از اینکه گذرنامه‌ها به دست خود پلیس تهیه شده [است]، در آن موقعیت احتیاج مبرمی احساس می‌کردند که از ایران خارج شوند و دست زدن به چنین ریسکی به خطرات احتمالی اش می‌ارزید. رفیق صفاری این وظیفه را برعهده گرفت و به خانه برگشت. زن سعید که بعد از آنها متوجه جا ماندن کیف مدارک شده بود پشت پنجره ایستاده بود و به محض دیدن رفیق صفاری کیف را به طرف او پرتاب کرد، رفیق باز هم تحت تعقیب پلیس پس از دویدن مسافت زیادی از محل حادثه دور شد و خود را بعداً به رفقا رساند.

رفقا موقتاً مدتی پیش حسن پور رفتند و مدتی هم کنار دریا چادر زدند و

۱ - پرویز فرزاد معروف به "دکتر جوان" از بازجویان ساواک.

اقامت کردند. چون فصل تابستان بود این کار کاملاً عادی به نظر می‌رسید. اواسط تابستان ۴۷ بود که این ماجراها اتفاق می‌افتاد. رفقا با هوشیاری بیشتری با "اسلامی" رابطه گرفتند. مثلاً برای خروج از ایران دیگر کاملاً تابع نظر او نشدند. قرار چنین شد که دو تن از رفقا (صفاری و صفایی) از مرز بگذرند و بعد از اینکه پیام سلامتی شان را برای رفقای دیگر فرستادند، آنها هم از مرز خارج شوند. قسمتی از برنامه دشمن بدین سان با شکست مواجه شد و آنها را مجبور به محاسبه دیگری کرد. محاسبه صورت گرفت. نتیجه این بود "خروج دو نفر از مرز در ازای دستگیری سه نفر باقیمانده" و نقشه اجرا شد. "اسلامی" راهنمایی دورفیق را در خروج از مرز برعهده گرفت.

او خصلت‌های یک جاسوس را با تمام پستی‌ها و زذالت‌هایش یک جا داشت، با اینکه دشمن در ازای خدمات او برای سه عنصر با ارزش به او مزد زیادی می‌پرداخت ولی او هیچ فرصتی را برای شیادی از دست نداده بود. سر مرز به رفقا وانمود کرده بود که کیف پولش را به همراه نیاورده و باید به دلال‌هایی که قرار بود رفقا را از مرز بگذرانند پولی بپردازد... گرچه رفیق صفاری با هوشیاری متوجه نیرنگ او می‌شود و خودش نیز وانمود می‌کند که پول زیادی به همراه ندارد، ولی ناگزیر مبلغی به او می‌دهند. رفقا با گذشتن از شط العرب به بصره می‌روند و از آنجا عازم بغداد می‌شوند و پیام سلامتی خود را برای رفقای باقیمانده می‌فرستند. رفقا (چوپانزاده، کیانزاده و کلانتری) با دریافت این پیام عازم سفر می‌شوند و به وسیله مردی بنام "محمد عرب" که خود از یاران "اسلامی" بوده لومی‌روند و دستگیر می‌شوند، در حالی که تصور می‌کردیم که به سلامتی از مرز گذشته‌اند. مدت‌ها بعد، از دستگیری آنها آگاه شدیم.

اواسط تابستان ۴۷ رفقا، صفایی و صفاری، در خرمشهر با عبور از شط العرب به بصره وارد شدند، و از آنجا عازم بغداد می‌شوند. از آنجا پیام

سلامتی خود را به رفقایی که در ایران منتظر بودند می فرستند. در بغداد جایی را نمی شناختند. ناگزیر به مسافرخانه ای می روند و در آنجا به وسیله ماموران سازمان امنیت عراق راهی زندان می شوند و مدت سه ماه را با سایر زندانیان سیاسی به سر می برند. در آن زمان عبدالسلام عارف در عراق حکومت می کرد و در تمام مدت دولت عراق رفقا را تهدید می کرده است که می تواند آنها را به دولت ایران تحویل دهد، و از این تهدیدها که بگذریم رفقا در زندان بغداد هم چنانچه ضرورت زندگی یک مبارز راه آزادی است تجارب بسیاری آموخته بودند. هم سلولی های آنها را کردهای بارزانی تشکیل می دادند. رفقا از تعصب افراطی آنها در حق ملا مصطفی تعریف ها می کردند و از ایمان شگفتی که آنها نسبت به ملا داشته اند با زندانیان سیاسی رفتار چندان خوبی نمی شد. یک بار که زندانبان به رفیق صفایی دستور داده بود تا زندان را جارو کند، رفیق با او گلاویز شده و کتک کاری مفصلی راه انداخته بود اما در این مورد او را تنبیه نکرده بودند. سه ماه بعد حسین الیکریا یک کودتا در عراق بر سر کار می آید. او که نسبت به گذشتگان خود مرفعی تر بوده کلیه زندانیان سیاسی را آزاد می کند. در این بین باز هم تکلیف رفقا نامعلوم بوده است.

دولت عراق قصد داشته آنها را به اردن بفرستد در حالی که او با شاه ایران روابط حسنه ای داشت و برای رفقا چندان فرقی نمی کرده زیرا که به دست او سپرده شدن همان بود و تحویل دادنشان به دولت ایران توسط ملک حسین همان. از این رو رفقا درخواست می کنند که آنها را تا مرز سوریه برسانند. از جانب دولت عراق آنها در نقطه ای پیاده می شوند و بعد از مقلد رویلای پیاده روی به اتاقک مزداری می رسند. آنجا با عربی شکسته بسته به مامورین می گویند که ایرانی هستند و قصد دارند به فداییان فلسطین پیوندند. رسم معمول مامورین مرزی در حق این گونه افراد گویا چنین بوده که آنها را یکسره به زندان بفرستند و در مورد رفقا هم چنین قصدی داشته اند. تصادفاً دو نفر از



فداییان برای انجام کاری در همان لحظه به اتفاق مرزدارانی مراجعه می‌کنند که ضمناً از نفوذ نسبی هم برخوردار بوده‌اند. آنها از سخنان رفقا جسته‌گرفته پی می‌برند که آنها چه قصدی دارند و چون از رفقا و افسران سوری نیز در این مورد باخبر بوده‌اند و نامود می‌کنند که رفقا از جمله فداییان هستند و عضو سازمان آنان می‌باشند و غریبه نیستند و بدین سان رفقا از درد سر دیگری رها می‌شوند. همراه فداییان به راه می‌افتند و هنوز مقداری راه نرفته به فرمانده رفقای فداییی مذکور بر می‌خورند. فداییان مراتب را به اطلاع فرمانده خود می‌رسانند و فرمانده رفقا را برانداز می‌کند و بعد می‌گوید: "ولشون کنید، شاید جاسوس باشند" و آنها رفقا را به حال خود وا می‌گذارند.

رفقا یک بار دیگر دچار سرگردانی می‌شوند بی‌آنکه ناامید شوند و هنوز چند لحظه‌ای نگذشته همان جایی که حامل فرمانده بوده بر می‌گردد و به رفقا می‌گوید که سوار شوند، و آنها را به عضویت سازمان خود می‌پذیرد. اما انگیزه این پشیمانی این بوده است که در آن زمان در فلسطین تعداد بیشمار ی سازمان به فرماندهی افراد گوناگون وجود داشته است. طبق یک آمارگیری در حدود «هزار و دویست» سازمان. اینکه در میان افراد سازمان اعضای از کشورهای دیگر وجود داشته باشند، از افتخارات آن سازمان محسوب می‌شده و برای او کسب اعتبار مهم بوده از این رو فرمانده مذکور از ترس اینکه این ایرانیان را سازمان دیگری به عضویت خویش بپذیرد از گروه خود پشیمان می‌شود و خیلی زود سراغ رفقا می‌آید. او مسئول مالی سازمان بوده است. بنا به تعریف رفقا چنین مقاماتی در فلسطین از حقوق و زندگی کاملاً برخوردار بودند، برخوردارند. او هم دارای تشکیلات عریض و طویل و زندگی بسیار مرفهی بود،

۱- انتشار این مطلب ممکن است نوعی توهین به جنبش کنونی فلسطین محسوب شود از این جهت باید حذف شود مگر آن که ما یک برنامه سیستماتیک توضیحی به خاطر مقاصد مشخص در این مورد بخواهیم پیاده کنیم. (پانویس‌هایی که با خط ایتالیک مشخص شده‌اند به نقل از حماسه سیاهکل آمده است).



انوش صالحی، داستان‌نویس و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران است. او سال ۱۳۴۴ در گیلان متولد شده است. تاکنون دو کتاب از او با عنوان‌های «راوی بهاران» (سرگذشت کرامت‌دانشیان) و «مصطفی شاعیان» و «رمانتیسیم انقلابی در حوزه تاریخ چپ ایران» منتشر شده است. انوش صالحی با چند نشریه در ایران نیز همکاری دارد.

WWW.30BOOK.COM



مؤسسه انتشارات نگاه

ISBN 978-600-376-445-3



9 786003 764453 >

www.negahpub.com

negahpub

۳۰۰۰۰ تومان